Berlin Alexanderplatz: "Situation" and "Freedom" in the Horizon of Jean-Paul Sartre's Philosophy

Mohsen Sarebannejad (Corresponding Author)

Ph.D., Advanced Studies in Art, College of Fine Arts, University of Tehran, Tehran, IRAN.

Email: sarebannejad@ut.ac.ir

ORCID: 0000-0002-8319-3850

Pre-print version

Abstract

Freedom in *Berlin Alexanderplatz* by Alfred Döblin (1929) is formulated not through a simple opposition between the individual and the environment, but through the relation of individual action to the past, the Other, and the material and social structures of the metropolis. Drawing on Jean-Paul Sartre's philosophy, this study analyzes how this relation takes shape in the trajectory of Franz Biberkopf. The research employs a descriptive-analytical method, with data collected through library research. The analysis examines narrative situations, relations among characters, and Berlin's place in the organization of experience through the concepts of freedom, facticity, project, bad faith, and the Other in *Being and Nothingness*, as well as praxis, the practico-inert, and seriality in *Critique of Dialectical Reason*. Franz's freedom neither begins with his release from prison nor disappears under the pressure of circumstances; the fundamental issue is how he relates to a situation whose elements he has not chosen. Transforming real limitations into forces such as "life" and "fate" obscures the role of choice and constitutes bad faith. His encounter with Reinhold makes the Other's freedom a limit to Franz's sovereignty over his own meaning, while his project of the "strong man" binds him to that same Other. Berlin, as a practico-inert and serial field, does not eliminate freedom but constitutes the objective conditions and resistances of action. Mieze's death distinguishes existential responsibility from direct causality and confronts Franz with responsibility for his own choices in shaping the situation.

Keywords: Jean-Paul Sartre; Alfred Döblin; *Berlin Alexanderplatz*; situated freedom; bad faith; the Other; practico-inert.

برلین الکساندرپلاتس: «موقعیت» و «آزادی» در افق فلسفهٔ ژان پل سارتر

محسن ساربان‌نژاد (نویسندهٔ مسئول)
دانش‌آموخته دکتری پژوهش هنر، دانشکدهٔ هنرهای تجسمی، پردیس هنرهای زیبا، دانشگاه تهران،تهران، ایران.

Email: sarebannejad@ut.ac.ir

ORCiD: 0000-0002-8319-3850

چکیده
آزادی در *برلین الکساندرپلاتس* نوشتهٔ آلفرد دوبلین (۱۹۲۹) نه در تقابل سادهٔ فرد و محیط، بلکه در نسبت پیچیدهٔ کُنش فردی با گذشته، دیگری و ساختارهای مادی و اجتماعی کلان‌شهر صورت‌بندی می‌شود. پژوهش حاضر با تکیه بر فلسفهٔ ژان پل سارتر، چگونگی شکل‌گیری این نسبت را در سرگذشت فرانتس بیبرکوف تحلیل می‌کند. روش پژوهش توصیفی ـ تحلیلی است و داده‌ها به شیوهٔ کتابخانه‌ای گردآوری شده‌اند. تحلیل با خوانش موقعیت‌های روایی، روابط میان شخصیت‌ها و جایگاه برلین در سازمان تجربه و با بهره‌گیری از مفاهیم آزادی، واقع‌بودگی، طرح، سوءنیت و دیگری در *هستی و نیستی* و پراکسیس، امر عملی ـ لَخت و سریالیته در *نقد عقل دیالکتیکی* صورت گرفته است. آزادی فرانتس با خروج از زندان آغاز نمی‌شود و فشار شرایط نیز آن را از میان نمی‌برد؛ مسئلهٔ بنیادی، نحوهٔ تعیین نسبت او با موقعیتی است که تمامی عناصر آن را خود برنگزیده است. تبدیل محدودیت‌های واقعی به نیروهایی چون «زندگی» و «سرنوشت» سهم انتخاب را می‌پوشاند و سوءِ ایمان را شکل می‌دهد. مواجهه با راینهولد نیز آزادی دیگری را به حدی برای حاکمیت فرانتس بر معنای خویش بدل می‌کند، حال آنکه طرح «مرد قوی» او را به همان دیگری وابسته می‌سازد. برلین در مقام میدانی عملی ـ لَخت و سریالی، آزادی را حذف نمی‌کند، بلکه شرایط و مقاومت‌های عینی کُنش را می‌سازد. مرگ میتسه نیز با تفکیک مسئولیت اگزیستانسیال از علیت مستقیم، فرانتس را با مسئولیت انتخاب‌های خویش در شکل‌دادن به موقعیت مواجه می‌کند.

Pre-print version

کلیدواژه‌ها: ژان پل سارتر؛ آلفرد دوبلین؛ *برلین الکساندرپلاتس*؛ آزادی موقعیت‌مند؛ سوءنیت؛ دیگری؛ امر عملی ـ لَخت.

مقدمه

اثر ادبی یکی از صورت‌های مواجهه با وضعیت انسانی است که در آن کُنش، انتخاب و روابط میان انسان‌ها نه در قالب مفاهیم انتزاعی، بلکه در جهان انضمامی روایت آشکار می‌شوند. ازاین‌رو، خوانش فلسفی اثر ادبی زمانی ظرفیت تحلیلی خود را حفظ می‌کند که روایت به مصداقی برای اثبات مفاهیم ازپیش‌تعیین‌شده فروکاسته نشود

و استقلال آن در صورت‌بندی تجربهٔ انسانی محفوظ بماند. چنین تلقی‌ای با جایگاهی که ژان پل سارتر برای نثر قائل است همخوانی دارد: نثر شکلی از کُنش از طریق آشکارسازی است و آشکارکردن جهان، عملی خنثی نیست؛ زیرا نامیدن و آشکارساختن، رابطهٔ انسان با آنچه آشکار شده است را دگرگون می‌کند (Sartre 1988, 37–38). بر این مبنا، مواجههٔ فلسفه با رمان امکان اندیشیدن به وضعیت انسانی از خلال جهانی را فراهم می‌کند که اثر ادبی در برابر خواننده می‌گشاید.

این آشکارسازی نزد سارتر از مسئلهٔ آزادی جدا نیست. اثر ادبی در رابطهٔ میان آزادی نویسنده و آزادی خواننده تحقق می‌یابد و خواندن، مستلزم مشارکت آزادی است که اثر آن را فرا می‌خواند؛ رابطه‌ای که سارتر از آن با تعبیر «پیمان بخشندگی» یاد می‌کند (Sartre 1988, 61–62). بااین‌حال، آزادی مورد خطاب ادبیات آگاهی انتزاعی از آزادبودن نیست. نویسنده و خواننده هر دو در تاریخ قرار دارند و کتاب میان انسان‌هایی که در تاریخی مشترک زیست می‌کنند نوعی تماس برقرار می‌سازد. این تلقی از ادبیات، امکان مواجههٔ فلسفی با تجربه‌های تاریخی و اجتماعی بازنمایی‌شده در رمان را فراهم می‌کند، اما آزادی نویسنده و خواننده را نباید با آزادی شخصیت داستانی یکسان انگاشت. تبیین آزادی شخصیت مستلزم توجه به نسبت انتخاب و شرایط انضمامی کُنش است؛ نسبتی که در فلسفهٔ سارتر از طریق مفهوم آزادی موقعیت‌مند صورت‌بندی می‌شود (Daigle 2009, 106–107).

این پیوند برای رمان شهری اهمیتی مضاعف پیدا می‌کند؛ زیرا کلان‌شهر مدرن صرفاً مکان استقرار شخصیت‌ها نیست و سازمان فضایی، اقتصادی، رسانه‌ای و اجتماعی آن در نحوهٔ تجربهٔ فرد از جهان دخالت می‌کند. *برلین الکساندرپالتس*[1] در همین سنت، سرگذشت فرد را با صورت متکثر تجربهٔ شهری درهم می‌آمیزد. جایگاه فرانتس بیبرکوف[2] در میان صورت‌های ادبی «بیگانهٔ» شهری و هم‌نشینی روزنامه، آمار، اسطوره و متون دینی در ساختمان روایت، رابطهٔ شخصیت و شهر را از الگوی سادهٔ فرد ـ پس‌زمینه فراتر می‌برد (Keunen & De Droogh 2014, 111). بدین‌ترتیب، برلین نه فقط عرصهٔ وقوع حوادث، بلکه بخشی از شرایطی است که در آن امکانات فرد با اشیا، نهادها، جمعیت و کُنش‌های دیگران تلاقی می‌کنند (Weinstein 2014, 147). مسئلهٔ فرانتس نیز در همین تلاقی شکل می‌گیرد. خروج او از زندان ظاهراً لحظهٔ بازیابی آزادی است و تصمیم برای زندگی آبرومندانه می‌تواند همچون اعلام طرحی تازه برای خویشتن فهمیده شود؛ بااین‌حال، این آزادی از همان آغاز با گذشته‌ای تغییرناپذیر، بدن، روابط با دیگران و ساختارهای شهری و اجتماعی مواجه است. مسئله در نتیجه نه انتخاب میان «انسان آزاد» و «انسان مقهور شرایط»، بلکه چگونگی تحقق آزادی در موقعیتی است که فرد نه آن را به تمامی برگزیده و نه می‌تواند بیرون از آن عمل کند. چنین مسئله‌ای همچنین امکان می‌دهد نسبت میان سرگذشت فردی فرانتس و حضور مادی و اجتماعی برلین بدون تبدیل شهر به نیرویی جبرگرایانه صورت‌بندی شود.

بر این اساس، پرسش اصلی پژوهش، چگونگی شکل‌گیری نسبت آزادی و موقعیت در سرگذشت فرانتس بیبرکوف و سازمان شهری برلین الکساندرپالتس و صورت‌بندی این نسبت در پرتو فلسفهٔ ژان پل سارتر است. آزادی فرانتس نه صرفاً به انتخاب‌های فردی او محدود می‌شود و نه می‌توان آن را پیامد مستقیم شرایط اجتماعی دانست؛ زیرا آزادی دیگران و ساختارهای مادی و تاریخی نیز در شکل‌گیری موقعیت و امکانات کُنش او دخالت دارند. ازاین‌رو، تقلیل آزادی به اختیار فردی یا فروکاستن آن به تعینات اجتماعی، هر دو بخشی از پیچیدگی رابطهٔ شخصیت و جهان را پنهان می‌کنند. پژوهش حاضر با تکیه بر فلسفهٔ سارتر، تبیین این نسبت را در سطوح فردی،

Pre-print version

[1] *Berlin Alexanderplatz*
[2] Franz Biberkopf

بین‌فردی و اجتماعی دنبال می‌کند تا چگونگی تحقق آزادی در مواجهه با محدودیت‌های واقعی و مناسباتی که خود در شکل‌گیری آن‌ها دخالت دارد، روشن شود.

پیشینهٔ پژوهش

پژوهش‌های مربوط به *برلین الکساندرپالتس* از منظرهای متفاوتی به رابطهٔ فرانتس بیبرکوف با جهان پیرامون او پرداخته‌اند. بخشی از این مطالعات، تحول شخصیت را در پیوند با مرگ و بیگانگی صورت‌بندی می‌کنند. مقالهٔ «فرانتس کارل بیبرکوف به‌مثابهٔ بودن‌به‌سوی‌مرگ» (Jentsch, 2000)، با تکیه بر مفهوم هایدگریِ بودن‌به‌سوی‌مرگ، دگرگونی نهایی فرانتس را از رهگذر مواجههٔ او با مرگ تفسیر می‌کند و تنش میان دلالت‌های فردی و جمعی پایان رمان را برجسته می‌سازد. در مقابل، پژوهش «اینجا چکش فرود می‌آید، چکش بر فرانتس بیبرکوف» (Botelho, 2018)، بیگانگی شخصیت را در ارتباط با مناسبات اجتماعی و تاریخی برلین تحلیل می‌کند و ناسازگاری او با جهان پیرامون را در مرکز توجه قرار می‌دهد. اهمیت این دو خوانش در فراتررفتن از توصیف حوادث زندگی فرانتس و تبیین شرایط تحول اوست؛ بااین‌حال، تفاوت میان مواجههٔ وجودی با مرگ و بیگانگی اجتماعی نشان می‌دهد که مسئلهٔ رابطهٔ فرد و جهان را نمی‌توان به یک سطح تحلیلی محدود کرد. در این میان، چگونگی پیوند انتخاب‌های فرانتس با آزادی دیگران و مقاومت شرایط مادی و اجتماعی، مسئله‌ای متمایز از هر دو رویکرد است. در مطالعات معطوف به کلان‌شهر و ساختار روایت نیز رابطهٔ شخصیت و محیط از زاویه‌ای دیگر مطرح می‌شود. مقالهٔ «نوشتن جنگل آسفالتی: برلین و اجرای مدرنیتهٔ کلاسیک، ۱۹۰۰–۱۹۳۳» (Vasudevan, 2003)، بازنمایی متنی برلین را در بستر تحولات مدرنیتهٔ شهری تحلیل می‌کند و پیوند میان سازمان فضایی کلان‌شهر، راهبردهای نوشتاری و تجربهٔ بی‌ثبات زندگی مدرن را آشکار می‌سازد. مقالهٔ «بازاندیشی مونتاژ: ردپاهای کاغذی برلین الکساندرپالتس» (Maskarinec, 2021)، در برابر خوانش‌هایی که مونتاژ رمان را عمدتاً بر اساس تأثیر سینما و آوانگارد توضیح می‌دهند، بر نقش اشیای کاغذی، روزنامه و سنت رمان دنباله‌دار تأکید می‌کند و از این مسیر، جایگاه پیرنگ و خشونت جنسیت‌مند را برجسته می‌سازد. تفاوت این دو رویکرد نشان می‌دهد که رابطهٔ صورت روایی و تجربهٔ شهری صرفاً به بازتاب آشفتگی کلان‌شهر در ساختار متن محدود نیست؛ سازمان رسانه‌ای و روایی اثر در چگونگی آشکارشدن مناسبات میان شخصیت‌ها نیز اهمیت دارد. بااین‌حال، تحلیل رابطهٔ شهر و صورت ادبی، به‌خودی‌خود، نحوهٔ اثرگذاری ساختارهای مادی و اجتماعی بر امکانات کُنش فردی را در چارچوب مسئلهٔ آزادی توضیح نمی‌دهد. وجه دیگری از این مسئله در مطالعات مربوط به جنسیت، بدن و حاکمیت فرد بر خویشتن آشکار می‌شود. مقالهٔ «میان بازنمایی‌ها و مؤلف: تحلیلی از آزادی جنسی در برلین الکساندرپالتس» (Almeida & Costa, 2021)، آزادی جنسی و بازنمایی آن را در پیوند با شرایط اجتماعی و فرهنگی برلین جمهوری وایمار مطرح می‌کند. مقالهٔ «فراز و فرودهای تن و رؤیاپردازی مدرنیسم» (Buch, 2024)، نیز با تمرکز بر بدن و ضربه‌های متوالی روایت، تصور فرانتس از تسلط بر سرنوشت خویش و فروپاشی تدریجی این خودفهمی را تحلیل می‌کند. این مطالعات نشان می‌دهند که استقلال شخصیت را نمی‌توان بدون توجه به روابط انسانی، بدن و نیروهای مؤثر بر زندگی او فهمید. بااین‌حال، آزادی جنسی، حاکمیت بر خویشتن و آزادی وجودشناختی مفاهیمی یکسان نیستند؛ ازاین‌رو، انتقال از تحلیل محدودیت‌های اجتماعی و جسمانی به تبیین نسبت آزادی و موقعیت، مستلزم تمایزگذاری میان این سطوح است. در مجموع، پژوهش‌های مربوط به رمان، ابعاد مهمی از مرگ، بیگانگی، کلان‌شهر، جنسیت و ناپایداری استقلال فردی را روشن کرده‌اند، اما این دستاوردها ضرورت صورت‌بندی رابطهٔ متقابل انتخاب فردی، آزادی دیگری و شرایط مادی و اجتماعی را منتفی نمی‌کنند. در حوزهٔ رابطهٔ فلسفهٔ سارتر و ادبیات، پژوهش‌های موجود ظرفیت نظری چنین صورت‌بندی‌ای را گسترش داده‌اند. مقالهٔ «فهم نویسندهٔ متعهد» (Goldthorpe, 1992)، تحول مفهوم نویسندهٔ متعهد را در پیوند با آزادی، مسئولیت و شرایط

Pre-print version

اجتماعی و تاریخی دنبال می‌کند و بر موقعیت‌مندی آگاهی و نقش ادبیات در فراخواندن خواننده به مواجههٔ انتقادی با جهان تأکید دارد. مقالهٔ «سارتر: نوشتن در جهان» (Nelson, 2015)، نیز رابطهٔ آزادی، انتخاب و کُنش را در آثار فلسفی و ادبی سارتر پی می‌گیرد و نشان می‌دهد که انتخاب فردی در موقعیت‌های انضمامی و در ارتباط با امکانات و انتخاب‌های دیگران تحقق می‌یابد. کتاب *ژان پل سارتر* (Daigle, 2009)، نیز با تبیین آزادی موقعیت‌مند و پیوند آن با تاریخ و مناسبات انسانی، زمینهٔ مفهومی لازم برای فهم رابطهٔ آزادی و شرایط تحقق آن را فراهم می‌آورد. اهمیت این مطالعات در عبور از تلقی انتزاعی آزادی و توجه به پیوند آن با جهان تاریخی و اجتماعی است؛ بااین‌حال، موضوع مستقیم آن‌ها رابطهٔ فرانتس بیبرکوف با دیگر شخصیت‌ها و سازمان مادی و اجتماعی برلین نیست. افزون بر این، نظریهٔ ادبی سارتر و مفاهیم هستی‌شناختی و اجتماعی او، هرچند با یکدیگر ارتباط دارند، سطوح تحلیلی متمایزی را تشکیل می‌دهند و نمی‌توان یکی را جانشین دیگری ساخت. برآیند انتقادی این پژوهش‌ها نشان می‌دهد که مطالعات مربوط به *برلین الکساندرپالتس* جنبه‌های گوناگون رابطهٔ فرد و جهان را روشن کرده‌اند و پژوهش‌های سارتری نیز مبانی لازم برای فهم آزادی موقعیت‌مند را فراهم ساخته‌اند. تمایز پژوهش حاضر در پیونددادن این دو حوزهٔ مطالعاتی و تبیین هم‌زمان سه سطح آزادی فردی فرانتس، آزادی دیگری و مقاومت ساختارهای مادی و اجتماعی برلین است. این مسئله از طریق مفاهیم آزادی، واقع‌بودگی، طرح، سوءنیت و دیگری در *هستی و نیستی* و پراکسیس، امر عملی ـ لَخت و سریالیته در *نقد عقل دیالکتیکی* صورت‌بندی می‌شود. چنین خوانشی نه مستلزم تعلق رمان دوبلین به ادبیات اگزیستانسیالیستی است و نه بر فرض تأثیر تاریخی سارتر بر دوبلین استوار می‌شود؛ بلکه امکان تبیین نسبت آزادی و موقعیت را از طریق مواجههٔ انتقادی فلسفه با جهان روایی رمان دنبال می‌کند.

روش‌شناسی پژوهش

Pre-print version

پژوهش حاضر بر خوانش فلسفیِ متن‌محور استوار است که در آن مفاهیم سارتر ابزار تبیین مناسبات آشکارشده در روایت‌اند، نه معیارهایی برای طبقه‌بندی پیشینی شخصیت‌ها و رخدادها. واحد تحلیل، موقعیت روایی در پیوند با سیر تحول شخصیت و سازمان کلی رمان است؛ موقعیتی که در آن نسبت میان شرایط داده‌شده، امکانات کُنش، انتخاب و پیامدهای آن قابل تشخیص باشد. انتخاب شواهد بر اساس نقش آن‌ها در شکل‌گیری، استمرار یا دگرگونی این نسبت صورت گرفته است، نه صرف شباهت ظاهری رخدادها با اصطلاحات فلسفی. ازاین‌رو، گفتار شخصیت، توصیف راوی، رخداد عینی و نحوهٔ قرارگرفتن صحنه‌ها در توالی روایت، دلالت‌های یکسانی ندارند. استنتاج تفسیری از بازسازی رابطهٔ این شواهد آغاز می‌شود و تنها هنگامی به مفهوم فلسفی متوسل می‌گردد که آن مفهوم بتواند نسبتی را توضیح دهد که از یک شاهد منفرد فراتر می‌رود و در پیوند میان موقعیت‌های روایی قابل پیگیری است. کاربرد مفاهیم فلسفی تابع تمایز میان دو سطح تحلیلی است. مفاهیم *هستی و نیستی* برای تبیین ساختار وجودشناختی آزادی، نسبت واقع‌بودگی و طرح، و مواجههٔ آزادی‌های مستقل به کار می‌روند؛ درحالی‌که مفاهیم *نقد عقل دیالکتیکی* ناظر بر میانجی‌گری مادی و تاریخیِ پراکسیس و صورت‌های اجتماعی سازمان‌یافتن کُنش‌اند. گذار میان این دو سطح به معنای استنتاج مستقیم ساختار اجتماعی از وضعیت آگاهی فردی یا فروکاستن آزادی وجودشناختی به امکانات بالفعل اجتماعی نیست. اعتبار کاربرد هر مفهوم نیز به تحقق مقتضیات تحلیلی آن وابسته است: سوءنیت با صرف ناکامی یا آسیب‌دیدگی شخصیت احراز نمی‌شود، بلکه مستلزم تشخیص گریز از پذیرش نسبت واقع‌بودگی و انتخاب است؛ مواجههٔ آزادی‌ها مستلزم برابری قدرت یا تقارن اخلاقی نیست؛ سریالیته با ازدحام جمعیت یکسان نیست و باید میانجی‌گری نظم مادی در رابطهٔ افراد آشکار باشد؛ امر عملی ـ لَخت نیز به معنای علیت مستقل و جبرآور محیط نیست. به همین ترتیب، انتساب مسئولیت اگزیستانسیال مستلزم تفکیک سهم انتخاب‌های شخصیت در شکل‌گیری موقعیت از عاملیت مستقیم دیگران در وقوع رخداد است. اعتبار نتایج این

خوانش به سازگاری تفسیر با شواهد روایی، پیوستگی آن با تحول شخصیت و توانایی توضیح عناصر مقاوم در برابر تفسیر وابسته است. خشونت تحمیل‌شده، محدودیت جسمانی، نابرابری قدرت و پیامدهای پیش‌بینی‌ناپذیر کُنش نباید برای حفظ انسجام چارچوب فلسفی نادیده گرفته شوند. همچنین، همانندی میان سازمان مونتاژی روایت و مناسبات اجتماعی بازنمایی‌شده، به‌خودی‌خود مجوز یکسان‌انگاری مقولات ادبی و فلسفی نیست. نتایج حاصل، تفسیر فلسفیِ مستدل از مناسبات درون جهان روایی رمان‌اند، نه ادعایی دربارهٔ تأثیر تاریخی سارتر بر دوبلین، قصد مؤلف یا اثبات تجربی ساختارهای اجتماعی برلین. بدین‌ترتیب، حدود خوانش را خود متن و امکان دفاع از گذار استدلالی میان شواهد ادبی و مفاهیم فلسفی تعیین می‌کنند.

مبانی نظری پژوهش

آزادی در اندیشهٔ سارتر نه در غیاب محدودیت، بلکه در نسبت با موقعیتی معنا می‌یابد که کُنش در آن تحقق می‌پذیرد. آزادی از این منظر توان تحقق بی‌مانع خواسته‌ها نیست، بلکه ساختار وجودی «برای خود»[1] است. سارتر در *هستی و نیستی*[2] میان آزادی و موفقیت تمایز می‌گذارد و آزادی را نه «به‌دست‌آوردن آنچه خواسته شده»، بلکه تعیین خویشتن در مقام خواستن می‌داند (Sartre 1956, 439). موقعیت[3] از تلاقی واقع‌بودگی[4] و تعالی[5] پدید می‌آید: واقع‌بودگی بر داده‌هایی چون گذشته، بدن، جایگاه و شرایط موجود دلالت دارد، حال آنکه تعالی ناظر بر فراروی آگاهی از این داده‌ها به سوی امکان‌هاست. آزادی و واقع‌بودگی ازاین‌رو دو نیروی مستقل یا دو سهم قابل‌تفکیک از موقعیت نیستند؛ آزادی در نحوهٔ مواجهه و معنادادن به واقع‌بودگی تحقق می‌یابد. تمایز آزادی وجودشناختی از توانایی تجربی نیز مانع از آن می‌شود که آزادی سارتری به حاکمیت نامحدود سوژه بر شرایط فروکاسته شود (Gardner 2009, 159). بنابراین، انسان با داده‌هایی روبه‌روست که آن‌ها را خود پدید نیاورده، اما معنای کُنشی این داده‌ها در نسبت با طرح‌های او شکل می‌گیرد.

Pre-print version

این نسبت از خلال طرح[6] سازمان می‌یابد. طرح را نباید به تصمیمی منفرد یا هدفی آگاهانه فروکاست؛ سوژه از طریق جهت‌گیری آینده‌نگر خود، داده‌های موقعیت را معنادار می‌کند و امکانات معینی را بر امکانات دیگر ترجیح می‌دهد. طرح آزاد، حرکت «برای خود» به سوی غایتی است که کُنش را سازمان می‌دهد و هر کُنش جزئی در ساختار گسترده‌تری از جهت‌گیری‌های فرد معنا پیدا می‌کند (Crittenden 2014, 152). گذشته یا هر وضعیت موجود دیگری نیز به‌خودی‌خود علت کُنش نیست، زیرا تحقق کُنش مستلزم فراروی از وضعیت بالفعل به سوی غایتی است که هنوز تحقق نیافته است (Crittenden 2014, 153). همین نسبت می‌تواند موضوع گریز و انکار قرار گیرد. سوءنیت[7] صرفاً دروغ‌گفتن آگاهانه به خود نیست، بلکه از امکان بهره‌برداری گزینشی از واقع‌بودگی و تعالی پدید می‌آید: فرد ممکن است خود را با شرایط و گذشتهٔ خویش یکی بگیرد و امکان فراروی را نادیده بگذارد، یا با تأکید بر امکانات آینده از پذیرش واقعیت اعمال و تعهدهای بالفعل خود فاصله بگیرد (Detmer 2014, 123). بنابراین، گریز از آزادی لزوماً مستلزم ناآگاهی از واقعیت نیست؛ فرد می‌تواند داده‌های موقعیت را بشناسد، اما با تفسیر گزینشی آن‌ها، سهم انتخاب‌های خویش را در شکل‌گیری وضعیت کنونی پنهان کند.

---

[1] For-itself
[2] *Being and Nothingness*
[3] Situation
[4] Facticity
[5] Transcendence
[6] Project
[7] Bad Faith / Mauvaise foi

پیوند آزادی و سوءنیت، مسئلهٔ مسئولیت را پیش می‌کشد. مسئولیت نزد سارتر مستلزم انکار موانع و مقاومت‌های واقعی موقعیت نیست؛ آزادی در جهانی عمل می‌کند که اشیا و شرایط آن می‌توانند در برابر طرح‌های فرد مقاومت کنند. بااین‌حال، «برای خود» باید نحوهٔ پاسخ‌دادن به موقعیت را بر عهده گیرد. سارتر مسئولیت را نتیجهٔ آزادی می‌داند و میان پذیرش آن و تسلیم یا رضایت به وضعیت تمایز می‌گذارد (Sartre 1956, 554). ازاین‌رو، مسئولیت اگزیستانسیال را نمی‌توان با ایجاد علّی تمامی رخدادها یا تقصیر حقوقی یکسان دانست؛ موضوع آن نسبتی است که فرد از طریق انتخاب‌ها و کُنش‌های خود با موقعیت برقرار می‌کند.

حضور دیگری نیز از مؤلفه‌های سازندهٔ موقعیت است. در تحلیل سارتر از نگاه[1]، فرد خود را به‌مثابهٔ ابژه‌ای برای آگاهی دیگری تجربه می‌کند و درمی‌یابد که معنای وجودش به‌طور کامل در اختیار او نیست. دیگری صرفاً چیزی در جهان من نیست، بلکه آزادی مستقلی است که می‌تواند از منظری بیرون از طرح‌های من به وجود و رفتارم معنا دهد. بدین‌ترتیب، وجود فرد واجد ساحتی می‌شود که خود نمی‌تواند آن را یکسره تعیین کند (Sartre 1956, 260). این ساختار، امکان کشاکش میان آزادی‌ها را توضیح می‌دهد، بی‌آنکه از استقلال آن‌ها برابری قدرت یا تقارن اخلاقی نتیجه شود. بااین‌حال، تحلیل نگاه به‌تنهایی برای تبیین تمامی مناسبات اجتماعی کافی نیست؛ زیرا روابط افراد از طریق اشیا، نهادها و ساختارهای تاریخی نیز میانجی‌گری می‌شوند. تبیین این سطح از موقعیت به مفاهیم پراکسیس[2] و امر عملی ـ لَخت در *نقد عقل دیالکتیکی* نیاز دارد.

در *نقد عقل دیالکتیکی*[3]، پراکسیس فعالیتی غایت‌مند است که شرایط موجود را در پرتو غایتی سازمان می‌دهد؛ اما محصولات فعالیت انسانی می‌توانند در ماده، ابزارها، نهادها و مناسبات اجتماعی عینیت یابند و در برابر کُنش‌های بعدی به‌صورت الزام، امکان یا مقاومت ظاهر شوند. سارتر این وجه از جهان ساخته‌شدهٔ انسانی را امر عملی ـ لَخت[4] می‌نامد. امر عملی ـ لَخت نیرویی مستقل از فعالیت انسان نیست، بلکه حاصل پراکسیس‌های پیشین است که اکنون شرایط پراکسیس حاضر را شکل می‌دهند. سارتر خود شهر را «مجموعهٔ عملی ـ لَخت» توصیف می‌کند؛ محیطی متشکل از ابزارها، الزامات و حضورهای انسانی که افراد را در مناسباتی مشترک قرار می‌دهد و درعین‌حال جدایی آنان را حفظ می‌کند (Sartre 2004, 257). یکی از صورت‌های این پیوند، سریالیته[5] است. در مثال صف اتوبوس، افراد با وجود حضور در مکانی مشترک، لزوماً گروهی با پراکسیس و غایت واحد تشکیل نمی‌دهند؛ وحدت آنان از طریق وسیلهٔ حمل‌ونقل و سازمان مادی وابسته به آن برقرار می‌شود. در سری، جایگاه افراد از خلال رابطهٔ مشترک آنان با این میانجی بیرونی تعیین می‌شود (Sartre 2004, 265) و می‌تواند صورت‌هایی از رفتار، احساس و اندیشهٔ سریالی پدید آورد (Sartre 2004, 266). بدین‌ترتیب، مفاهیم امر عملی ـ لَخت و سریالیته امکان تبیین شرایط مادی و اجتماعی آزادی را فراهم می‌کنند، بی‌آنکه شهر به عاملی صاحب اراده یا ساختارهای اجتماعی به علت‌هایی تبدیل شوند که کُنش فرد را به‌طور کامل تعیین می‌کنند.

Pre-print version

آزادی، طرحْ و سوءنیت فرانتس

آزادی فرانتس بیبرکوف در آغاز *برلین الکساندرپالتس* نه به‌صورت رهایی از محدودیت، بلکه همچون مواجهه‌ای اضطراب‌آمیز با موقعیتی تازه ظاهر می‌شود. نخستین صحنهٔ رمان تقابل میان آزادی حقوقی و تجربهٔ زیستهٔ شخصیت را آشکار می‌کند:

---

[1] Look
[2] Praxis
[3] *Critique of Dialectical Reason*
[4] Practico-inert
[5] Seriality; Series

او مقابل دروازهٔ زندان تگل ایستاده بود و آزاد بود. دیروز هنوز آن پشت، همراه دیگران و با لباس زندان، مشغول بیل‌زدن زمین سیب‌زمینی بود. حالا با کت تابستانی زردرنگش بیرون می‌رفت؛ آن‌ها پشت سرش مشغول کار بودند و او آزاد بود. تراموا‌ها یکی پس از دیگری گذشتند؛ پشتش را به دیوار سرخ فشرد، اما حرکت نکرد. نگهبان دروازهٔ زندان چند بار از کنارش گذشت و تراموایش را نشانش داد؛ او نرفت. لحظهٔ هولناک فرا رسیده بود (Döblin 2014, 1).

تکرار عبارت «آزاد بود» در کنار امتناع فرانتس از حرکت، شکافی میان وضعیت حقوقی و امکان بالفعل کُنش ایجاد می‌کند. زندان تا آن لحظه نظم بیرونی زندگی او را تعیین کرده بود؛ اکنون خروج از آن، ضرورت تصمیم‌گرفتن در جهانی را پیش رویش می‌گذارد که دیگر برنامهٔ زندان رفتار او را سامان نمی‌دهد. این ناهمخوانی را می‌توان با تمایز سارتری میان آزادی و قدرت تحقق خواسته‌ها توضیح داد: آزادی مستلزم فقدان مانع نیست، بلکه همواره در نسبت با شرایط و مقاومت‌های جهان تحقق می‌یابد (Priest 2001, 179). بااین‌حال، هراس آغازین فرانتس به‌خودی‌خود نشانهٔ سوءنیت نیست؛ زیرا اضطراب مواجهه با امکانات نامعین را نباید با گریز از مسئولیت یکسان دانست. شیوهٔ روایت نیز در این تمایز اهمیت دارد: راویِ مداخله‌گر با جابه‌جایی میان توصیف بیرونی و تجربهٔ شخصیت، امکان فاصله‌گرفتن از خودفهمی فرانتس را فراهم می‌کند (Robertson 1997, 363).

ورود به برلین، محدودیت‌های این آزادی را عینیت می‌بخشد. ازدحام خیابان‌ها، حرکت تراموا‌ها و آشفتگی محرک‌های شهری با گذشتهٔ جنایی، وضعیت اقتصادی نامطمئن و جایگاه اجتماعی فرانتس تلاقی می‌کنند (Döblin 2014, 2–3). افزون‌براین، ابلاغیهٔ پلیس برای اخراج او از برلین نشان می‌دهد که سابقهٔ کیفری در قالب محدودیتی نهادی استمرار یافته است (Döblin 2014, 37). این شرایط را نمی‌توان به احساسات فردی فروکاست، اما از منظر سارتر، واقع‌بودگی نیز سرنوشتی نیست که به‌تنهایی معنای آینده را تعیین کند. فرد داده‌های تاریخی و اجتماعی خویش را آزادانه انتخاب نمی‌کند، ولی آزادی او در نحوهٔ مواجهه با همین داده‌ها تحقق می‌یابد (Gardner 2009, 159). ازاین‌رو، مسئلهٔ فرانتس نه حذف گذشته و امیال، بلکه تعیین جهت کُنش در موقعیتی است که عناصر آن پیشاپیش به خواست او سامان نیافته‌اند.

Preprint version

سوگند فرانتس به داشتن «زندگی آبرومندانه در برلین، با پول یا بی‌پول» نخستین صورت آشکار طرح او برای آینده است (Döblin 2014, 37). این عبارت، آبرومندی را از برخورداری مالی متمایز می‌کند و نشان می‌دهد که فرانتس می‌خواهد زندگی خود را بر مبنای جهتی تازه تعریف کند. بااین‌حال، طرح در فلسفهٔ سارتر برنامهٔ ثابتی نیست که زندگی صرفاً اجرای آن باشد؛ انتخاب خویشتن در استمرار کُنش‌ها تحقق می‌یابد و حتی می‌تواند با گسست از جهت‌گیری پیشین دگرگون شود (Crittenden 2014, 154–155). بنابراین، سوگند فرانتس آغاز یک امکان است، نه تضمین تحقق هویتی تازه. مسئله هنگامی پدید می‌آید که او نیت آبرومندزیستن را به‌منزلهٔ پشتوانهٔ تصویری تثبیت‌شده از خویشتن به کار می‌گیرد. میل او به حفظ تمامیت و تسلط بر سرنوشت نیز همین گرایش به خودبسندگی را تقویت می‌کند (Buch 2024, 40). درحالی‌که گذشته تنها در نسبت با جهت‌گیری کنونی و امکانات آینده معنا می‌یابد (Daigle 2009, 45)، فرانتس می‌کوشد با تصمیمی آغازین معنای انتخاب‌های بعدی را پیشاپیش تضمین کند.

خیانت لودرس این خودفهمی را مختل می‌سازد. راوی یادآور می‌شود که فرانتس مدتی به سوگندش وفادار مانده بود، اما اکنون «زندگی» برخلاف «هر نیت خوبی» عمل می‌کند و او «نمی‌تواند بفهمد چرا زندگی این‌گونه رفتار می‌کند» (Döblin 2014, 114). اهمیت این عبارات در تمایز میان واقعیت حادثه و شیوهٔ معناگذاری آن است. خیانت لودرس رخدادی واقعی است، اما شخصیت‌بخشی به «زندگی» در زبان راوی صورت می‌گیرد و نباید بی‌واسطه به اعتقاد آگاهانهٔ فرانتس نسبت داده شود. راوی با تأکید بر ناتوانی او در فهم رخداد، فاصله‌ای میان نیت آبرومندزیستن، تجربهٔ شکست و شناخت موقعیت ایجاد می‌کند. این فاصله در ساختار پیرنگ اهمیت دارد؛ زیرا سرگذشت فرانتس، برخلاف خوانش‌هایی که بر گسست‌های مونتاژی تأکید می‌کنند، از پیوستگی ضربه‌ها و پیامدهای

آن‌ها نیز شکل می‌گیرد (Maskarinec 2021, 118). ازاین‌رو، حادثهٔ لودرس نه صرفاً نمادی از خصومت سرنوشت، بلکه آزمونی برای طرحی است که فرانتس می‌خواست با اتکا به نیت خویش تثبیت کند.

امکان سوءنیت در نحوهٔ پاسخ به این آزمون آشکار می‌شود. سوءنیت نزد سارتر نه معادل ناکامی است و نه انکار واقعیت محدودیت‌ها؛ بلکه هنگامی شکل می‌گیرد که فرد با برجسته‌کردن واقع‌بودگی، امکان تعالی و انتخاب را پنهان کند، یا با تکیه بر امکانات آینده از پذیرش واقعیت کُنش‌های خویش بگریزد (Sartre 1956, 98). بنابراین، فرانتس برای گریز از آزادی نیازی به انکار خیانت لودرس ندارد؛ کافی است ضربهٔ واردشده را چنان معنا کند که گویی مسیر بعدی او را نیز تعیین کرده است. این جابه‌جایی، واقعیت محدودکننده را به توجیهی برای نادیده‌گرفتن استمرار انتخاب تبدیل می‌کند (Detmer 2014, 124). هنگامی که راوی تأکید می‌کند فرانتس «راه درازی در پیش دارد تا بفهمد»، مسئله فقدان اطلاع از حادثه نیست، بلکه ناتوانی در تشخیص نسبت میان آنچه بر او تحمیل شده و آنچه همچنان در حوزهٔ انتخاب او باقی مانده است (Döblin 2014, 114). شکست نخستین طرح، ازاین‌رو، پایان آزادی فرانتس نیست؛ بلکه زمینهٔ شکل‌گیری شیوه‌ای از خودفهمی است که در مواجههٔ بعدی با راینهولد، صورت تازه‌ای از وابستگی و گریز از مسئولیت پیدا می‌کند.

فرانتس و راینهولد: مواجههٔ دو آزادی

ورود راینهولد، مسئلهٔ آزادی فرانتس را از نسبت او با گذشته و شرایط زندگی به مواجهه با آزادی دیگری منتقل می‌کند. فرانتس با پذیرفتن زنانی که راینهولد پس از مدتی از آنان خسته می‌شود، در مناسباتی مشارکت می‌کند که غایت آن را دیگری تعیین کرده است. این رابطه از ابتدا نابرابر است و هنگامی که فرانتس از همراهی با سرقت سر باز می‌زند، خشونت راینهولد به قطع دست او می‌انجامد. بااین‌حال، اهمیت این رخداد تنها در محدودیت جسمانی حاصل از آن نیست؛ آزادی دیگری، افزون بر تغییر شرایط زندگی فرانتس، تصویری را که او از خویشتن ساخته است نیز به چالش می‌کشد. در تحلیل سارتریِ نگاه، حضور دیگری امکان تجربهٔ خود به‌مثابهٔ ابژه‌ای برای آزادی مستقل را پدید می‌آورد؛ ازاین‌رو، فرد نمی‌تواند معنایی را که دیگری به او می‌دهد یکسره تعیین کند (Sartre 1956, 260). این وابستگی وجودشناختی به داوری دیگری، البته به معنای برابری قدرت یا مسئولیت دو شخصیت نیست؛ خشونت راینهولد عملی مشخص است که مسئولیت آن متوجه خود اوست.

Pre-print version

پس از قطع دست، فرانتس به‌جای گسستن از راینهولد تصمیم می‌گیرد دوباره با او روبه‌رو شود. پیش از دیدار، شرم از لرزیدن در برابر راینهولد و میل به اثبات شجاعت، او را به حرکت وامی‌دارد (Döblin 2014, 362). گفت‌وگوی بعدی نشان می‌دهد که فرانتس چگونه می‌کوشد آسیب تحمیل‌شده را در روایتی تازه از خویشتن جای دهد:

> راینهولد به صورت فرانتس نگاه می‌کند: «فرانتس، خودت می‌دانی میان ما دو نفر چه چیزی باید روشن شود. بگو، چیزی از من می‌خواهی؟ اگر می‌خواهی، رک و راست بگو. چه چیزی هست که بخواهم با تو روشن کنم؟ ماجرای آن ماشین. فایده‌ای ندارد؛ دستم را که دوباره برنمی‌گرداند. تازه ... فرانتس مشت بر میز می‌کوبد: خوب از آب درآمد. دیگر نمی‌توانستم آن‌طور ادامه بدهم. باید اتفاق می‌افتاد.» [...] و دستت را هم از دست داده‌ای. خب، یکی دیگر دارم؛ سرم و دو پایم هم هنوز سر جایشان هستند (Döblin 2014, 363).

فرانتس در این گفت‌وگو مسئولیت راینهولد را صریحاً مطالبه نمی‌کند؛ در عوض، قطع دست را رخدادی معرفی می‌کند که گویا برای پایان‌یافتن شیوهٔ پیشین زندگی‌اش ضرورت داشته است. این بازتفسیر می‌تواند تلاشی برای بازپس‌گرفتن اختیار معناگذاری بر تجربه‌ای تحمیلی باشد، اما از سوی دیگر، رنج جسمانی را به شرط اثبات قدرت بدل می‌کند. اهمیت این تمایز در آن است که آزادی سارتری مستلزم انکار واقع‌بودگی نیست: فرانتس نمی‌تواند

دست ازدست‌رفته را بازگرداند، ولی همچنان باید نسبت خود را با این محدودیت تعیین کند. مشکل او نه پذیرش آسیب، بلکه وابسته‌کردن معنای پذیرش به تأیید کسی است که آن را ایجاد کرده است. در چنین وضعیتی، تلاش برای رهایی از ابژه‌بودن ممکن است خود به وابستگی تازه‌ای به آزادی دیگری بینجامد (Overgaard 2014, 113).

همین صحنه از منظر راینهولد معنایی متفاوت دارد. او در فرانتس هنوز توان مقاومت می‌بیند و در اندیشهٔ شکستن کامل اوست؛ سپس با شنیدن سخنان فرانتس دربارهٔ میتسه، تصمیم می‌گیرد او را نیز از فرانتس بگیرد (Döblin 2014, 364). بنابراین، آرامش ظاهری گفت‌وگو بر توافق دو شخصیت دلالت ندارد. فرانتس بازگشت خود را پیروزی بر ترس می‌فهمد، درحالی‌که راینهولد آن را فرصتی برای ادامهٔ سلطه تلقی می‌کند. این ناهمخوانی نشان می‌دهد که فرانتس، حتی هنگامی که در برابر راینهولد بدون لرزش می‌نشیند، نمی‌تواند معنای حضور خویش را در آگاهی او تثبیت کند. در فلسفهٔ سارتر، کوشش برای تصاحب دیگری به تصاحب آزادی او نمی‌انجامد؛ دیگری همچنان می‌تواند از موضعی مستقل به فرد معنا دهد (Sartre 1956, 267). ازاین‌رو، فرانتس برای اثبات شکست‌ناپذیری خویش، راینهولد را به مخاطب ضروری این اثبات تبدیل می‌کند؛ استقلالی که تحقق آن به حضور همان دیگری وابسته است.

قطع دست در این رابطه واجد اهمیتی فراتر از نمادپردازی روان‌شناختی است. بدن آسیب‌دیده بخشی از واقع‌بودگی تازه‌ای است که فرانتس آن را انتخاب نکرده و قادر به حذفش نیست. خشونت جسمانی همچنین در ساختار پیرنگ رمان نقشی اساسی دارد؛ تمرکز انحصاری بر گسست‌های مونتاژی می‌تواند پیوستگی خشونتی را پنهان کند که بدن فرانتس و بدن شخصیت‌های زن را به یکدیگر مرتبط می‌سازد (Maskarinec 2021, 118). در نتیجه، نباید آسیب فرانتس را صرفاً وسیله‌ای برای نمایش کشاکش انتزاعی دو آگاهی دانست. او واقعاً قربانی خشونت شده است، اما نحوهٔ جذب این آسیب در طرح «مرد قوی» مسئله‌ای متمایز از خود حادثه به شمار می‌رود. تصویری که فرانتس از استقامت خویش می‌سازد، نه با رهایی از رابطهٔ خشونت‌آمیز، بلکه با بازگشت به همان رابطه تثبیت می‌شود. در اینجا آزادی او از میان نرفته است؛ بااین‌حال، جهت‌گیری انتخاب‌هایش به بازتولید وابستگی کمک می‌کند.

Pre-print version

راوی بازگشت «فرانتس بیبرکوف، مرد قوی» را اعلام می‌کند، اما همزمان آشکار می‌سازد که او اکنون دلالی زنان را پذیرفته و به‌زودی دوباره وارد فعالیت مجرمانه خواهد شد (Döblin 2014, 365). این تحول را نمی‌توان صرفاً بازیابی اعتمادبه‌نفس دانست؛ زیرا با کنارگذاشتن طرح پیشین زندگی آبرومندانه همراه است. فرانتس از هویت «آدم آبرومند» به «مرد قوی» منتقل می‌شود، اما همچنان می‌کوشد تصویری ثابت از خویشتن بسازد که معنای انتخاب‌های بعدی را پیشاپیش تضمین کند. در منطق رابطهٔ سارتری با دیگری، این کوشش به بن‌بست می‌رسد؛ زیرا فرد برای تثبیت خویش در نگاه دیگری تلاش می‌کند، حال آنکه آزادی دیگری از چنین تثبیتی می‌گریزد (Overgaard 2014, 114). بنابراین، آنچه در این مرحله تغییر می‌کند نه ساختار آزادی فرانتس، بلکه طرحی است که آزادی خود را در خدمت آن قرار می‌دهد.

راوی در ادامهٔ همین دگرگونی یادآور می‌شود که فرانتس هنگام خروج از زندان سوگند خورده بود آبرومند زندگی کند، اما اکنون می‌خواهد بداند پس از ازدست‌دادن دستش چه چیزی برای او باقی مانده است (Döblin 2014, 366). بدین‌ترتیب، طرح تازه نه صرفاً پاسخی به محدودیت جسمانی، بلکه تلاشی برای پاسخ‌گرفتن از جهانی است که فرانتس آن را عامل شکست خویش می‌پندارد. رابطهٔ او با راینهولد در این میان جایگاهی تعیین‌کننده پیدا می‌کند: فرانتس می‌خواهد نشان دهد خشونت دیگری نتوانسته هویتش را تعیین کند، اما برای اثبات همین استقلال، به مواجهه با راینهولد نیاز دارد. این وابستگی هنگامی پیامدهای گسترده‌تری می‌یابد که میتسه نیز در معرض رقابت و

سلطه‌جویی راینهولد قرار می‌گیرد. ازاین‌رو، مواجههٔ دو آزادی به رابطهٔ خصوصی دو مرد محدود نمی‌ماند؛ انتخاب‌های فرانتس و خشونت راینهولد در موقعیتی تلاقی می‌کنند که آزادی و آسیب‌پذیری شخص سومی نیز در آن دخیل است.

برلین: امر عملی ـ لَخت و سریالیته

برلین در سرگذشت فرانتس صرفاً محل وقوع انتخاب‌های او نیست؛ شهر در سازمان‌دادن به امکانات و مقاومت‌هایی مشارکت دارد که کُنش او از خلال آن‌ها تحقق می‌یابد. این نقش را می‌توان با مفهوم امر عملی ـ لَخت در *نقد عقل دیالکتیکی* توضیح داد. پراکسیس انسانی در اشیا، ابزارها و سازمان‌های اجتماعی عینیت می‌یابد، اما محصولات آن پس از تثبیت‌شدن می‌توانند همچون الزام‌هایی مستقل از مقاصد کُنشگران کنونی عمل کنند. سارتر برای توضیح این میدان از خیابان، چراغ راهنمایی، پیاده‌رو، ایستگاه و وسایل حمل‌ونقل مثال می‌آورد؛ عناصری که ساخته‌شدهٔ انسان‌اند، اما قواعد استفاده از خود را پیش روی افراد قرار می‌دهند (Sartre 2004, 324). از این منظر، برلین نه نیرویی صاحب اراده است و نه پس‌زمینه‌ای خنثی؛ سازمان مادی آن حاصل پراکسیس‌های پیشین است که اکنون در برابر فرانتس به‌صورت امکانات و محدودیت‌های بالفعل قرار می‌گیرند.

این ویژگی در توصیف بازسازی الکساندرپالتس آشکار می‌شود؛ جایی که روایت پس از اعلام ظهور دوبارهٔ «مرد قوی»، به تغییرات ساختمانی و اختلال در رفت‌وآمد شهری منتقل می‌شود:

> در الکساندرپالتس همچنان اشتباه پشت اشتباه رخ می‌دهد. در خیابان کونیگ، نبش خیابان نویه فریدریش، قرار است ساختمانی را که بالای کفش‌فروشی سالاماندر قرار دارد خراب کنند؛ ساختمان کناری را هم از پیش دارند تخریب می‌کنند. عبور از زیر طاق راه‌آهن شهری هر روز دشوارتر می‌شود: ستون‌های نگهدارندهٔ تازه‌ای برای پل راه‌آهن نصب می‌کنند؛ می‌توان به گودالی با دیواره‌های مرتب نگاه کرد که قرار است پایه‌های ستون‌ها در آن قرار گیرند. برای ورود به ایستگاه قطار شهری باید از چند پلهٔ چوبی کوچک بالا و پایین رفت (Döblin 2014, 367).

Pre-print version

در این قطعه، تغییرات شهر نه در قالب تصویری کلی از پیشرفت، بلکه از خلال جزئیات مادیِ اخلال در حرکت بازنمایی می‌شوند. تخریب ساختمان‌ها، نصب ستون‌ها و پلکان‌های موقت، مسیرهایی را دگرگون می‌کنند که افراد برای رسیدن به مقاصد خود به آن‌ها وابسته‌اند. این دگرگونی‌ها حاصل فعالیت انسانی‌اند، اما برای رهگذر به شکل وضعیتی ازپیش‌موجود ظاهر می‌شوند که باید حرکت خود را با آن هماهنگ کند. بنابراین، امر عملی ـ لَخت را نباید با سکون مادی یکسان گرفت: حتی شهری که پیوسته در حال بازسازی است، می‌تواند محصولات فعالیت‌های پیشین را به شرط و مقاومت فعالیت‌های بعدی تبدیل کند. اهمیت این صحنه در پیوند میان تاریخ ساختهٔ انسان و تجربهٔ فردیِ الزام نهفته است، نه در نسبت‌دادن قصد یا اراده‌ای مستقل به شهر.

این میانجی‌گری مادی به روابط افراد نیز گسترش می‌یابد. سارتر برای تبیین سریالیته، افرادی را مثال می‌زند که در ایستگاه اتوبوس گرد آمده‌اند؛ آنان ممکن است مقاصد متفاوتی داشته باشند، اما وابستگی مشترک به وسیلهٔ حمل‌ونقل، جایگاهشان را در نظمی بیرونی تعیین می‌کند (Sartre 2004, 256). سری برخلاف گروهِ دارای پراکسیس مشترک، از پیوند درونی اعضا شکل نمی‌گیرد؛ وحدت آن از طریق شیء یا سازمانی برقرار می‌شود که افراد جداگانه با آن نسبت دارند (Caws 2014, 187). در *برلین الکساندرپالتس* نیز مسافران، خریداران و رهگذران در شبکه‌ای از وسایل حمل‌ونقل، مبادله و مصرف به یکدیگر مربوط می‌شوند، بی‌آنکه صرف مجاورت آنان طرحی مشترک ایجاد کند. به همین دلیل، ازدحام شهر به‌تنهایی دلیل وجود سریالیته نیست؛ تعیین‌کننده، وابستگی افراد به ساختارهایی است که روابطشان را از بیرون میانجی‌گری می‌کنند.

در صحنهٔ بازسازی میدان، همین وابستگی در مقیاسی کوچک‌تر قابل مشاهده است. مسافران برای ورود به ایستگاه باید از پلکان موقت عبور کنند؛ فعالیت ساختمانی مسیر حرکت آنان را تغییر داده، اما از این وابستگی مشترک نمی‌توان وجود اراده یا غایتی جمعی را نتیجه گرفت. این صحنه به‌خودی‌خود ساختار کامل یک سری را اثبات نمی‌کند، بلکه یکی از شرایط مادی شکل‌گیری روابط سریالی را آشکار می‌سازد. سارتر تأکید می‌کند که حتی ترتیب افراد در صف، با واسطهٔ سازمان حمل‌ونقل و ابزارهای آن شکل می‌گیرد؛ فرد با دنبال‌کردن غایت شخصی، جایگاهی را در ساختاری سریالی فعلیت می‌بخشد (Sartre 2004, 265). در این وضعیت، افراد ممکن است در نظمی واحد قرار گیرند، بی‌آنکه پیوند درونی یا هدفی مشترک میانشان برقرار شود (Caws 2014, 188). بنابراین، سریالیته نام دیگری برای جمعیت نیست، بلکه صورت مشخصی از پیوند اجتماعی است که در آن وابستگی مشترک، جدایی افراد را از میان نمی‌برد. این تمایز اجازه می‌دهد برلین را شبکه‌ای از مناسبات مادی و اجتماعی بدانیم، نه سوژه‌ای جمعی که سرنوشت فرانتس را تعیین می‌کند.

سازمان شهر به حمل‌ونقل و ساختمان محدود نمی‌شود. فرانتس پس از آزادی برای تأمین معاش وارد مناسباتی از کار، پول و مبادله می‌شود که پیش از او شکل گرفته‌اند. کوشش او برای فروش کالا نشان می‌دهد که تحقق طرح «زندگی آبرومندانه» به تصمیم اخلاقی فرد محدود نیست؛ این طرح به دسترسی به امکانات معیشتی و جایگاهی در روابط اقتصادی وابسته است. مناسبات پولی و کالایی از همین جهت در میدان عملی ـ لَخت قرار می‌گیرند: محصول فعالیت انسان‌ها هستند، اما برای فرد به‌صورت قواعد و امکاناتی ظاهر می‌شوند که نمی‌تواند به‌تنهایی آن‌ها را دگرگون کند. پیوند ازخودبیگانگی فرانتس با شرایط اجتماعی و اقتصادی طبقات فرودست نیز در پژوهش‌های تاریخ ادبیات آلمان مورد تأکید قرار گرفته است (Beutin et al. 2005, 398). ازاین‌رو، ناکامی‌های معیشتی او را نباید صرفاً به ضعف اراده نسبت داد؛ بااین‌حال، وجود این محدودیت‌ها نیز انتخاب‌های بعدی او را به پیامدهایی ضروری تبدیل نمی‌کند.

Pre-print version

صورت روایت، استقلال نسبی جهان شهری از تجربهٔ فرانتس را به شیوه‌ای دیگر آشکار می‌سازد. در کنار سرگذشت شخصیت، آگهی‌ها، روزنامه‌ها، ترانه‌ها، آمار، اسناد و گفتارهای ناهمگون حضور دارند؛ موادی که تکثر زندگی کلان‌شهری را به ساختار رمان وارد می‌کنند (Weinstein 2014, 147). این ویژگی در تاریخ ادبیات آلمان نیز به‌عنوان کوشش دوبلین برای بازنمایی کلیت کلان‌شهر مدرن از طریق مونتاژ و کنارهم‌نشاندن اسناد و گفتارهای گوناگون توضیح داده شده است (Beutin et al. 2005, 398). بااین‌حال، مونتاژ و سریالیته دو مفهوم هم‌ارز نیستند. مونتاژ به سازمان روایت مربوط است، درحالی‌که سریالیته نوعی رابطهٔ اجتماعی را توضیح می‌دهد. رابطهٔ این دو در خوانش حاضر آن است که روایت با کنارهم‌نشاندن گفتارها و فرایندهای مستقل از فرانتس، جهانی را نمایان می‌کند که تجربهٔ فردی او تنها یکی از اجزای آن است؛ اما اثبات سریالیته همچنان به شواهد مربوط به میانجی‌گری مادی روابط افراد نیاز دارد.

ازاین‌رو، برلین را نمی‌توان علت مستقل سقوط فرانتس دانست. شهر حاصل فعالیت‌های انسانی است و شرایطی را پدید می‌آورد که فرانتس در آن‌ها تصمیم می‌گیرد، اما خود این شرایط جانشین کُنش او نمی‌شوند. سارتر نیز با وجود تأکید بر واقعیت میدان عملی ـ لَخت، تصریح می‌کند که فعالیت‌های آزاد انسانی در آن از میان نمی‌روند (Sartre 2004, 324). فرانتس نه سازندهٔ یک‌تنه مناسبات شهری است و نه موجودی منفعل در برابر آن‌ها؛ طرح‌های او در شبکه‌ای از امکانات، مقاومت‌ها و روابطی تحقق می‌یابند که دیگران در ساختنشان مشارکت داشته‌اند. بنابراین، اهمیت برلین در رمان نه اثبات جبر محیط، بلکه آشکارکردن موقعیت اجتماعی و مادی آزادی است: آزادی‌ای که تنها از خلال جهانی ساخته‌شده و مشترک می‌تواند به کُنش تبدیل شود.

میتسه و مسئلهٔ مسئولیت

قتل میتسه به دست راینهولد، مسئلهٔ مسئولیت را از آسیب‌هایی که فرانتس متحمل شده است به نسبت او با رنج دیگری منتقل می‌کند. اهمیت این جابه‌جایی در امتداد خشونت پیشین فرانتس علیه ایدا آشکار می‌شود؛ گذشته‌ای که تصمیم او برای زندگی آبرومندانه نتوانسته بود نسبتش را با آن روشن کند. خشونت در رمان صرفاً به رخدادهای استثنایی محدود نیست، بلکه در الگوهای رفتاری، مناسبات قدرت و زبان روزمره حضور دارد. واکنش خشونت‌آمیز فرانتس به موقعیت‌هایی که توان مواجهه با آن‌ها را ندارد، از همان آغاز با قتل ایدا معرفی می‌شود (Crowhurst-Bond 1986, 63). بااین‌حال، پیامد خشونت برای شخصیت‌ها یکسان نیست: فرانتس از قطع دست جان به در می‌برد، درحالی‌که ایدا و میتسه امکان ادامهٔ زندگی را از دست می‌دهند (Maskarinec 2021, 119). ازاین‌رو، مرگ میتسه را نمی‌توان صرفاً آخرین ضربه به فرانتس دانست؛ این رویداد جایگاه دیگری را در انتخاب‌های او به مسئله تبدیل می‌کند.

رابطهٔ فرانتس و راینهولد نیز در شبکه‌ای از نشانه‌های خشونت شکل می‌گیرد. ترانه‌های نظامی و مضمون رفاقت در ساختار رمان با رابطهٔ این دو شخصیت پیوند دارند؛ فرانتس همچنان راینهولد را رفیق خود می‌پندارد، درحالی‌که نشانه‌های تهدید و خطر در روایت آشکارند (Crowhurst-Bond 1986, 66). استمرار این رابطه پس از قطع دست، تنها به ناتوانی فرانتس در تشخیص خطر محدود نمی‌شود؛ او همچنان می‌کوشد تصویر «مرد قوی» را در برابر راینهولد حفظ کند. میتسه در همین رقابت به وسیله‌ای برای نمایش اقتدار فرانتس تبدیل می‌شود. بااین‌حال، این رفتار را نباید با مسئولیت قتل یکسان انگاشت. راینهولد عامل جنایت است و انتخاب او را نمی‌توان نتیجهٔ ضروری رفتار فرانتس دانست. تمایز مسئولیت هستی‌شناختی از تقصیر اخلاقی در تفسیر انتقادی فلسفهٔ سارتر نیز اهمیت دارد؛ مسئولیت فراگیر فرد برای جهان به معنای ایجاد علّی همهٔ رخدادها نیست (Haar 1997, 357). بنابراین، مسئولیت فرانتس به انتخاب‌هایی مربوط است که میتسه را در میدان رقابت او با راینهولد قرار داده‌اند، نه به ارتکاب قتلی که عامل آن شخص دیگری است.

Pre-print version

پیش از مواجههٔ فرانتس با مرگ، روایت این مسئله را از طریق روزنامه مطرح می‌کند. فرانتس خبر قتل میتسه را در آگهی‌ای می‌بیند که تصویر او و راینهولد را در کنار یکدیگر، به‌عنوان مظنونان جنایت، منتشر کرده است. اتهام روزنامه دربارهٔ فرانتس نادرست است، اما مواجهه با تصویر خود، یادآوری حقیقت دیگری را برمی‌انگیزد: او پیش‌تر مرتکب خشونتی مرگبار علیه ایدا شده است. آگهی با وجود خطای واقعی‌اش، واسطهٔ نوعی بازشناسی می‌شود که فرانتس را با گذشته و هویت خویش روبه‌رو می‌سازد (Maskarinec 2021, 132). اهمیت صحنه در تفاوت میان اتهام بیرونی و شناختی است که از مواجهه با آن پدید می‌آید. فرانتس قاتل میتسه نیست، اما نمی‌تواند خشونت گذشته را از سرگذشت خود حذف کند. بدین‌ترتیب، روزنامه به واسطهٔ روایی بازگشت گذشته تبدیل می‌شود، نه صرفاً وسیله‌ای برای انتقال خبر.

این بازشناسی در گفت‌وگوی فرانتس با مرگ، از سطح اتهام عمومی به نحوهٔ رفتار او با میتسه منتقل می‌شود. صدای مرگ، مراقبت میتسه را در برابر میل فرانتس به خودنمایی قرار می‌دهد:

> و سرانجام میتسه؛ فرانتس، شرم‌آور است، شرم‌آور! بگو: شرم، شرم، شرم! نمی‌توانم. نمی‌دانم، چرا باید بگویم؟ مایهٔ شرمساری است. او نزد تو آمد، دوست‌داشتنی بود، از تو مراقبت کرد، با تو خوشحال بود؛ و تو چه کردی؟ چقدر به کسی مثل او اهمیت دادی؟ مثل گلی بود، و تو رفتی و پیش راینهولد به او فخر فروختی. و این برایت بهترین احساس بود. فقط می‌خواستی مردی سرسخت باشی. خوشحال بودی که می‌توانستی با راینهولد زورآزمایی کنی، بر او چیره شوی و با نشان‌دادن میتسه تحریکش کنی. فکر کن آیا در اینکه او دیگر زنده نیست تقصیری داری. حتی یک قطره اشک هم برایش نریخته‌ای، و او برای تو مرد و نه برای هیچ‌کس دیگر (Döblin 2014, 535).

این خطابهٔ سرزنش‌گر، نابرابری رابطهٔ فرانتس و میتسه را از خلال تقابل مراقبت و خودنمایی آشکار می‌کند. میتسه برای فرانتس شخصی نزدیک و مراقبتگر بوده، اما او در مواجهه با راینهولد، حضورش را به ابزاری برای اثبات اقتدار مردانه فروکاسته است. پرسش صدای مرگ از تقصیر فرانتس در مرگ میتسه را نیز نباید حکمی قطعی دربارهٔ مسئولیت قتل تلقی کرد. مسئولیت فرد برای جهان، در تفسیر فلسفهٔ سارتر، از نسبت انتخاب آزاد با جهان زیستهٔ او ناشی می‌شود و با مسئولیت مستقیم در ایجاد همهٔ رویدادها یکسان نیست (Gardner 2009, 165). مسئلهٔ اصلی این صحنه، گسستن از نگرشی است که میتسه را تنها برحسب نقشش در طرح «مرد قوی» می‌فهمید. این تمایز زمانی اهمیت بیشتری می‌یابد که قتل میتسه را در شبکهٔ نشانه‌های قربانی‌سازی رمان قرار دهیم. پیوندهای صوتی میان چکش کشتارگاه، طبل‌های جنگ و صحنهٔ قتل، خشونت علیه میتسه را به الگویی گسترده‌تر از قربانی‌کردن و نابودی متصل می‌کنند (Crowhurst-Bond 1986, 68). بدین‌ترتیب، مرگ او صرفاً رویدادی در سرگذشت فرانتس نیست، بلکه در ساختار روایی خشونتی جای می‌گیرد که از مناسبات شخصی فراتر می‌رود.

این تغییر در مواجههٔ رؤیاگون فرانتس با میتسه صورتی شخصی‌تر می‌یابد. میتسه ظاهر می‌شود، اما نمی‌تواند نزد او بماند؛ فرانتس پس از ناپدیدشدنش می‌پرسد «چه کرده‌ام؟» و آرزو می‌کند کاش او را به راینهولد نشان نداده و با راینهولد ارتباطی نداشته بود (Döblin 2014, 545). پرسش او دیگر صرفاً متوجه آنچه بر سر خودش آمده نیست، بلکه به انتخاب‌های گذشته‌اش بازمی‌گردد. بااین‌حال، آرزوی حذف گذشته نمی‌تواند جای پذیرش مسئولیت را بگیرد. میتسه بازنمی‌گردد و پشیمانی فرانتس نیز رنج او را جبران نمی‌کند. مسئولیت زمانی معنایی فراتر از اندوه شخصی می‌یابد که فرانتس بتواند فقدان میتسه را مستقل از رنج خویش بشناسد و سهم انتخاب‌هایش را بدون انکار عاملیت راینهولد بپذیرد.

فروپاشی پایانی فرانتس، تصویرهای پیشین او از خود را نیز از اعتبار می‌اندازد. «آدم آبرومند» و «مرد قوی» دو صورتی بودند که او می‌کوشید با تثبیت آن‌ها از مواجهه با پیچیدگی زندگی خویش بگریزد؛ اکنون هیچ‌یک نمی‌تواند گذشته را توضیح دهد یا فقدان میتسه را جبران کند. دگرگونی او از خلال مواجهه با شخصیت‌هایی رخ می‌دهد که در سرگذشتش نقش داشته‌اند یا از خشونتش آسیب دیده‌اند (Buch 2024, 41). بااین‌حال، پایان رمان واجد عدم تقارنی است که نباید نادیده بماند: فرانتس پس از فروپاشی امکان آغاز دوباره می‌یابد، اما ایدا و میتسه چنین امکانی ندارند. بازسازی شخصیت او در منطق روایی با مرگ آنان پیوند می‌خورد، بی‌آنکه این پیوند بتواند خشونت علیه زنان را از نظر اخلاقی توجیه کند (Maskarinec 2021, 134).

Pre-print version

تصویر «چشم‌های باز» در پایان رمان را نیز نباید نشانهٔ دستیابی قطعی به اصالت یا رستگاری دانست. فرانتس دیگر نمی‌خواهد هر رخدادی را به «سرنوشت» نسبت دهد و می‌آموزد آنچه را امکان عمل در برابرش وجود دارد، به نیرویی بیرونی واگذار نکند (Döblin 2014, 560). این دگرگونی با ساختار نشانه‌های خشونت در پایان رمان نیز پیوند دارد. ترانه‌های نظامی و فرمان‌های جمعی، اطاعت از نظمی را بازنمایی می‌کنند که فرد را به پیروی از تصمیم دیگران وامی‌دارد؛ در مقابل، فرانتس درمی‌یابد که پیامد چنین اطاعتی را خود او تحمل خواهد کرد. در این خوانش، آنچه «سرنوشت» نامیده می‌شد، نیرویی متافیزیکی نیست، بلکه در مناسبات انسانی و سازوکارهای خشونت و سلطه شکل می‌گیرد (Crowhurst-Bond 1986, 68). بنابراین، تغییر فرانتس نه به معنای رهایی از محدودیت‌های جهان مشترک، بلکه به معنای فاصله‌گرفتن از تسلیم‌شدن به آن‌هاست. مسئولیت در پایان رمان نیز نه پذیرفتن تقصیر همهٔ رخدادها، بلکه بازشناسی سهم کُنش‌های خویش در جهانی است که آزادی و آسیب‌پذیری دیگران در آن حضور دارند.

نتیجه‌گیری

آزادی فرانتس بیبرکوف در *برلین الکساندرپالتس* نه با خروج از زندان آغاز می‌شود و نه بر اثر محدودیت‌های فردی و اجتماعی از میان می‌رود؛ آنچه در طول روایت دگرگون می‌شود، نحوهٔ مواجههٔ او با آزادی در موقعیتی است که تمامی عناصر آن را خود انتخاب نکرده است. خوانش سارتری رمان نشان می‌دهد که گذشته، بدن، آزادی دیگری و سازمان مادی و اجتماعی برلین، شرایط واقعی کُنش فرانتس را تشکیل می‌دهند، اما هیچ‌یک به‌تنهایی معنای انتخاب‌های او را تعیین نمی‌کنند. بحران شخصیت زمانی شکل می‌گیرد که در مواجهه با شکست، این شرایط را همچون نیروهایی مستقل و سرنوشت‌ساز معنا می‌کند و از تشخیص سهم خویش در پاسخ‌دادن به آن‌ها فاصله می‌گیرد. این گریز در رابطهٔ فرانتس با راینهولد صورت پیچیده‌تری می‌یابد: او برای اثبات استقلال و شکست‌ناپذیری خود، به تأیید همان کسی وابسته می‌شود که آزادی‌اش را نمی‌تواند مهار کند. بدین‌ترتیب، طرح «مرد قوی» نه راه غلبه بر وابستگی، بلکه یکی از شیوه‌های بازتولید آن است. در سطح اجتماعی نیز برلین نه نیرویی صاحب اراده و تعیین‌کنندهٔ سرنوشت شخصیت، بلکه میدانی از مناسبات عملی ـ لَخت و روابط سریالی است که امکانات و مقاومت‌های کُنش را سازمان می‌دهد. ازاین‌رو، تحلیل آزادی فردی، مواجههٔ آزادی‌ها و میانجی‌گری ساختارهای اجتماعی، سه تبیین رقیب نیستند؛ هرکدام وجهی از موقعیت واحدی را آشکار می‌کنند که فرانتس در آن عمل می‌کند. قتل میتسه، محدودیت خودفهمی فرانتس به‌مثابهٔ قربانی را برجسته می‌سازد و مسئلهٔ مسئولیت او در قبال دیگری را پیش می‌کشد. این مسئولیت به معنای انتساب قتل راینهولد به فرانتس نیست، بلکه به انتخاب‌هایی مربوط می‌شود که میتسه را به میدان رقابت و نمایش قدرت او وارد کرده‌اند. بااین‌حال، بازسازی نهایی فرانتس نیز نباید به بهای فروکاستن مرگ میتسه به وسیله‌ای برای تحول شخصیت او تفسیر شود؛ زیرا امکان آغاز دوبارهٔ فرانتس در برابر فقدان بازگشت‌ناپذیر ایدا و میتسه قرار دارد. تصویر «چشم‌های باز» در پایان رمان، از این منظر، نه تضمین رستگاری و اصالت، بلکه نشانهٔ امکان مواجهه‌ای متفاوت با جهان و دیگران است. دستاورد این خوانش آن است که مسیر فرانتس را نه گذار از اسارت به آزادی، بلکه گذار از انکار آزادی به امکان پذیرش مسئولیت در موقعیت نشان می‌دهد. بدین‌سان، آزادی و محدودیت در رمان دو قطب متقابل نیستند؛ موقعیت همان میدان تاریخی، مادی و بین‌فردی است که آزادی در آن تحقق می‌یابد و مسئولیت از نحوهٔ پاسخ‌دادن به امکانات و مقاومت‌های آن پدید می‌آید.

Pre-print version

References

1. Almeida, Dawyd Thiago de Oliveira, and Thawanny Victoria Santos Costa. 2021. “Entre as representações e o autor: uma análise da liberdade sexual em *Berlin Alexanderplatz*.” *Epígrafe* 10 (2): 8–37. https://doi.org/10.11606/issn.2318-8855.v10i2p8-37.

2. Beutin, Wolfgang, Klaus Ehlert, Wolfgang Emmerich, Helmut Hoffacker, Bernd Lutz, Volker Meid, Ralf Schnell, Peter Stein, and Inge Stephan. 2005. *A History of German Literature: From the Beginnings to the Present Day*. 4th ed. Translated by Clare Krojzl. London and New York: Routledge.

3. Botelho, José Rodrigo da Silva. 2018. “Aqui brande o martelo, o martelo contra Franz Biberkopf”: Entfremdung em *Berlin Alexanderplatz*. PhD diss., Universidade de São Paulo. https://doi.org/10.11606/T.8.2018.tde-21112018-111255.

4. Buch, Robert. 2024. “The Vicissitudes of the Flesh and the Dreamwork of Modernism.” *Angelaki: Journal of the Theoretical Humanities* 29 (3): 33–44. https://doi.org/10.1080/0969725X.2024.2360326.

5. Caws, Peter. 2014. “Sartre’s Theory of Groups.” In *Jean-Paul Sartre: Key Concepts*, edited by Steven Churchill and Jack Reynolds, 184–194. Abingdon: Routledge.

6. Crittenden, Paul. 2014. “The Fundamental Project.” In *Jean-Paul Sartre: Key Concepts*, edited by Steven Churchill and Jack Reynolds, 152–162. Abingdon: Routledge.

7. Crowhurst-Bond, Griseldis W. 1986. “The Language of Violence in Alfred Döblin’s Novel Berlin Alexanderplatz and Its Translation into English.” *Journal of Literary Studies* 2 (1): 58–71. https://doi.org/10.1080/02564718608529785.

8. Daigle, Christine. 2009. *Jean-Paul Sartre*. Abingdon: Routledge.

9. Detmer, David. 2014. “Bad Faith.” In *Jean-Paul Sartre: Key Concepts*, edited by Steven Churchill and Jack Reynolds, 118–130. Abingdon: Routledge.

Pre-print version

10. Döblin, Alfred. 2014. *Berlin Alexanderplatz: The Story of Franz Biberkopf*. Translated by Anne Thompson. North Charleston, SC: CreateSpace Independent Publishing Platform.

11. Gardner, Sebastian. 2009. *Sartre's Being and Nothingness: A Reader's Guide*. London: Continuum.

12. Goldthorpe, Rhiannon. 1992. "Understanding the Committed Writer." In *The Cambridge Companion to Sartre*, edited by Christina Howells, 140–177. Cambridge: Cambridge University Press. https://doi.org/10.1017/CCOL0521381142.006.

13. Haar, Michel. 1997. "Sartre and Heidegger." In *Existentialist Background: Kierkegaard, Dostoevsky, Nietzsche, Jaspers, Heidegger*, edited by William L. McBride, 340–360. New York: Garland Publishing.

14. Jentsch, Tobias. 2000. "Franz Karl Biberkopf als Sein-zum-Tode: Das 'Lied des Todes' in Alfred Döblins *Berlin Alexanderplatz* als vorlaufendes Todesbewusstsein Heideggers." *Neophilologus* 84 (3): 423–442. https://doi.org/10.1023/A:1004767825534.

15. Keunen, Bart, and Luc De Droogh. 2014. "The Socioeconomic Outsider: Labor and the Poor." In *The Cambridge Companion to the City in Literature*, edited by Kevin R. McNamara, 99–113. Cambridge: Cambridge University Press.

16. Maskarinec, Malika. 2021. "Rethinking Montage: *Berlin Alexanderplatz*'s Paper Trails." *Deutsche Vierteljahrsschrift für Literaturwissenschaft und Geistesgeschichte* 95: 115–135. https://doi.org/10.1007/s41245-021-00125-7.

17. Nelson, Brian. 2015. "Sartre: Writing in the World." In *The Cambridge Introduction to French Literature*, 200–207. Cambridge: Cambridge University Press. https://doi.org/10.1017/CBO9781139047210.029.

Pre-print version

18. Overgaard, Søren. 2014. "The Look." In *Jean-Paul Sartre: Key Concepts*, edited by Steven Churchill and Jack Reynolds, 106–117. Abingdon: Routledge.

19. Priest, Stephen, ed. 2001. *Jean-Paul Sartre: Basic Writings*. London: Routledge.

20. Robertson, Ritchie. 1997. "From Naturalism to National Socialism (1890–1945)." In *The Cambridge History of German Literature*, edited by Helen Watanabe-O'Kelly, 327–392. Cambridge: Cambridge University Press. https://doi.org/10.1017/CHOL9780521434171.008.

21. Sartre, Jean-Paul. 1956. *Being and Nothingness: An Essay on Phenomenological Ontology*. Translated by Hazel E. Barnes. New York: Philosophical Library.

22. Sartre, Jean-Paul. 1988. *"What Is Literature?" and Other Essays*. Translated by Bernard Frechtman et al. Cambridge, MA: Harvard University Press.

23. Sartre, Jean-Paul. 2004. *Critique of Dialectical Reason*. Vol. 1, *Theory of Practical Ensembles*. Translated by Alan Sheridan-Smith. Edited by Jonathan Rée. London: Verso.

24. Tidd, Ursula. 2021. "Existentialism and the Novel." In *The Cambridge History of the Novel in French*, edited by Adam Watt, 490–507. Cambridge: Cambridge University Press. https://doi.org/10.1017/9781108683920.033.

25. Vasudevan, Alexander. 2003. “Writing the Asphalt Jungle: Berlin and the Performance of Classical Modernity 1900–33.” *Environment and Planning D: Society and Space* 21 (2): 169–194. https://doi.org/10.1068/d256t.

26. Weinstein, Arnold. 2014. “Fragment and Form in the City of Modernism.” In *The Cambridge Companion to the City in Literature*, edited by Kevin R. McNamara, 138–152. Cambridge: Cambridge University Press.

Pre-print version